

آینه‌خانه هویت ایرانی

رویا و روایت

درآمدی بر نگره هویت
و تطور رویا و روایت «من» و «ما»
در ۱۵۰ سال اخیر

فصل ۱، پاره ۷:
هویت به دقیقه اکنون

مهدی جامی

هویت به دقیقه اکنون

دقیقه اکنون عینی‌ترین و ملموس‌ترین تأثیرات را در زندگی روزمره ما دارد. برخی از آنچه برشمردیم البته تأثیرات عمیق در زندگی فردی و اجتماعی و فکری ما دارند اما در اینجا یکبار دیگر از نزدیکترین منظر به موضوعاتی که هویت ما را می‌سازند یا می‌سوزند نظر می‌کنیم بدون اینکه آنچه می‌آوریم فهرستی تمام‌عیار یا مدعی کمال باشد. اشارات و تشبیهات است برای آنکه بدانیم هویت امری دور و تاریخی نیست. دور باشد هم بسیار نزدیک است. تاریخی هم باشد رنگ روزگار ما را دارد. تاریخی است که به روزگار ما ختم شده است. سرچشمه دوری است که به مقصد امروز رسیده است و به مساله و مسیر اکنونی ما تبدیل شده است.

۷.۱ آشوب و ازدحام شهرها

شهر مساله روز و روزگار ما ست. تمنای بزرگ انسان دوره معاصر - به پیشگامی فرنگان - زیستن در شهر و بزرگ کردن ابعاد شهر بوده است که خود را در توسعه شهری و برکندن دروازه‌ها و بیرون رفتن از قلعه‌های قدیم و نهایتاً ساختن آسمانخراش‌ها و برج‌ها نشان می‌دهد و در دهه‌های اخیر به ساختن مراکز خرید یا مال‌ها می‌گراید. شهرهای جدید نشانه‌های فراوانی از ازدحام و آشوب دارند. خیابان‌های شلوغ و پرتراфик شهرها را به پارکینگ‌های متحرک تبدیل کرده است. شهر با ماشین همزاد است. ابعاد بزرگ نیازمند وسیله‌های سریع‌تر است. اما این انسان را اسیر خیابان کرده و آرامشی را که نیاز دارد از او سلب کرده است. زندگی با آلودگی‌های صوتی و صنعتی و بنزینی و غذاهای آماده و

فرآوری شده آمیخته است. مصرف‌گرایی به هیات دین و آیین جدیدی درآمده است که پیامبران آن شرکت‌های بزرگ اند و متون مقدس شان تبلیغات بی پایان. همه چیز بزودی کهنه می‌شود و تقاضا برای کالای نو همه‌گیر است. برق نوبودگی چون پاره‌ای مقدس از زندگی مدرن می‌تابد. زندگی شتابزده است و آرامش از فضای زیست شهر رخته بریسته است. باغ‌ها به ساختمان تبدیل می‌شوند و درخت‌ها بتدریج به موزه سپرده می‌شوند و دیگر جز در عکس‌ها به چشم نمی‌خورند. شهرنشینان جدید با طبیعت تماسی ندارند و زندگی آپارتمانی هر کدام را در سلولی زندانی کرده است. همسایگی معنای خود را از دست داده و فردیت تجزیه‌طلب بتدریج دامن گسترده است. «خانه» گم شده است. و به تعبیر سپهری، شهر من و ما گم شده است.

این حاصل مدرنیته‌ای است که در آن آزمون و خطای بسیار شده و گرچه گرهایی از زندگی آدمی را گشوده گره‌های تازه‌ای به زندگی ما زده است. ما در آزمایشگاه مدرنیته زندگی می‌کنیم که شهر نام دارد. شهرهایی شلوغ که نه تنها تامین آب و برق آن به دشواری انجام می‌شود که حتی جمع‌آوری زباله‌هایش نیز به یک دغدغه بزرگ بدل شده است. با اینهمه، شهر باز هم بزرگ و بزرگتر می‌شود و صنعت انبوه‌سازی ساختمان هنوز و همچنان ادامه دارد و از شهری به شهری و از کشوری به کشور دیگر می‌رود و در ایران و تقریباً تمام کشورهای همسایه بی وقفه دنبال می‌شود. نوسازی معنای انبوه‌سازی یافته است و اقتصاد مسکن به صورت اقتصاد اصلی خانوار درآمده است. خیابان‌ها تنگ‌تر و باغ‌ها و فضاهای سبز تنگ‌تر و کوچک‌تر و ساختمان‌ها شلوغ‌تر و فشرده‌تر می‌شود و فضای زیست مدام کوچک و تنگ‌تر. «ازدحام» کلید فهم فرهنگ و اقتصاد درهم‌پیچیده معاصر است.

این شهرها حاشیه‌های بزرگ هم درست کرده اند. حاشیه‌های میلیونی. حاشیه‌هایی که خود شهری چسبیده به شهر مادر هستند. اما حاشیه مانده‌اند و می‌مانند. خطر بزرگ آن است که حاشیه از متن بزرگتر شود. بر متن غلبه کند. و نشانه‌های آن هویدا است: «یک پنجم جمعیت ایران در حاشیه شهرها می‌زید و آسیب شناسان بر جرم‌خیزی حاشیه‌ها مدام هشدار می‌دهند. حاشیه‌نشینانی که جرم به واسطه فقر و سرکوبشان، در متن شهرها گم و در خود حاشیه دفن می‌شود. پاکدشت، قیام‌دشت، احمدآباد، حسن‌آباد، خلیج، بادامک، زورآباد، رامینک و هزار منطقه حاشیه‌ای که کلان‌شهرها را در حصار فقر و مصیبت و جنایت گرفته همچنان از نگاه مسئولان مغفول است. از ۱۳۵ هزار روستا، ۵۰ هزار روستا پس از انقلاب از سکنه خالی شده و انبوهی از اتباع بیگانه گریزان از جنگ‌های عراق و افغانستان طی ۲۰ سال اخیر به حاشیه شهرهای ایران پناه آورده‌اند.

این جمعیت در کجای برنامه‌ریزی‌های اقتصادی و مهار آسیب‌های اجتماعی به حساب رفته‌اند؟^۱ هویت ازدحام و حاشیه در هم گره خورده است و به هویت کنونی ما رنگ تند عصبی بخشیده و بی چاره ماندن آن به سرگشتگی‌ها افزوده است.

۷.۲ غرب نزدیک؛ از امارات تا ترکیه

در نیم قرن اخیر با فروکاستن از چراغ رونق اقتصادی در ایران، دو کشور همسایه که بتدریج به اقتصاد بزرگی تبدیل شده‌اند به مقصد آمال و آرزو و سفر و گردش و سرمایه‌گذاری ایرانیان تبدیل شده است. ایرانیان البته در کشورهای مختلفی پراکنده‌اند و حتی افغانستان و تاجیکستان هم - که کمتر برخوردار بوده‌اند - چه بسا محل اقامت گریختگان از وطن شده است (و واقعا هم در یک دوره شمار زیادی از اعضای گروه‌های چپ به افغانستان و آسیای میانه کوچ کردند)، اما امارات و ترکیه در مقامی دیگر قرار دارند. سفر به امارات با آن ساختمان‌های نیویورکی مثل حج فقرا عمل می‌کند؛ آنها که نمی‌توانند به نیویورک واقعی بروند در هوای دویی چیزی از آن می‌شمند و می‌چشند. ترکیه اما با سنت نیمه‌اروپایی‌اش چه بسا بیشتر خواهان دارد خاصه که آب و هوای آن هم متنوع است و در عین حال چیزی میان دو دنیای ما و غرب است. نشانه‌هایی از ما دارد و نشانه‌هایی از غرب. از ترکیه می‌توان به کشورهای غربی و آمریکا هم رفت. به صورت قانونی یا در قالب پناهندگی. این دو کشور «آمریکای نزدیک» ایرانیانی شده‌اند که حسرت آمریکا بر دل‌شان مانده است و اخیرا به کانادا هم رضایت می‌دهند.

هویت بیزار از خود، هویت غرب‌گرایی، هویت گریز، هویت تنفس زندگی متعارف طبقه متوسطی در امارات و ترکیه پیکرینه شده است. برای همین است که سفر به ترکیه به تنفسگاه بخش بزرگی از طبقه متوسط تبدیل شده و هر کدام بتوانند مسکن و منزلی در ترکیه هم دست و پا می‌کنند یا کسب و کاری راه می‌اندازند. هم از وطن دور نیستند هم از تنگنای مشقت‌های وطن و دولت اسلام‌گرای ولایت رها شده‌اند.

حتی اهل ایمان هم خود را در ترکیه آسوده‌تر می‌بینند. اگر در ایران مردمان از دین مسجدی گریزان شده‌اند و مسجدها خلوت و خلوت‌تر می‌شود، در ترکیه هنوز مسجدها معتبرند. ایمان عرفی قوی است. تظاهر مذهبی دیده نمی‌شود. آدم مذهبی در سرزمینی که مذهب به عرف واگذار شده غریبه نیست. دین‌اش از آن خودش است. به کسی پاسخ نمی‌دهد که با دین‌اش چه می‌کند. خودش هست و خدایش. اسلام ترکیه اسلامی است

۱ سحر نمازی خواه، روزنامه شرق، به نقل از سیستان:

که با غیرمسلمان سر ستیز ندارد. تا اندازه زیادی لیبرال است. یا زورش نمی رسد یا مصلحت اجتماعی را می شناسد و به هر حال رنگ ایدئولوژیک ندارد. دین را مایه تبعیض قرار نمی دهد. اختلاف های نسلی چندان بزرگ نیست یا همه گیر نیست. و اختلاف میان فرهنگ خانه و جامعه هم آنقدر نیست که لازم باشد در جامعه به چیزی تظاهر کنی که در خانه به آن عمل نمی کنی و قبول نداری.

از سوی دیگر، ایران هم بتدریج وارد رقابتی با امارات و ترکیه می شود. بالاخره این رفت-و-آمدها به ایرانیان ایده هایی می دهد که اساس آن در شبیه سازی شهرها و مکان های عمومی و بازارها به الگوی ترکیه و امارات است. همه مایل اند خیابان اصلی شهرشان مثل خیابان اصلی دویی پر از برج های آسمانخراش باشد. همه می خواهند هتل هایی بسازند که در کشور بهترین باشد و در تفریحات و خدمات با بزرگترین و گرانترین هتل های ترکیه و امارات رقابت کند. مراکز خرید یا مالها از روی الگوی امارات سالها ست که در دستور کار بازرگانان و صاحبان کسب و کار ایرانی قرار گرفته و امروز در هر شهری مالی بر پا شده است. الگوی اماراتی-ترکیه ای دارد جا را بر هر الگوی دیگری تنگ می کند. شهرهای ایرانی در شهوت رقابت با همسایگان در شبیه سازی سر از پا نمی شناسند. بنابراین، غرب نه تنها دیگر دور نیست و آن سوی مرز در کشور همسایه هم قابل تجربه کردن است که آرام آرام خانگی می شود بدون اینکه کسی پرسد این معماری و شهرسازی جدید تا چه حد با اقلیم ما سازگار است. کنفورمیسم فرنگی با پادرمیانی همسایگان فاتحانه بازگشته است!

۷.۳ فاصله نسلی

اگر چه فاصله افتادن میان خانه و جامعه در ایران از محصولات دولت مداخله گر و اقتدارگرا ست، اما همزمان سرعت تحولات و تغییر در پسندهای اجتماعی نیز مدام فاصله نسلی را بین اعضای خانواده و نیز در سطح جامعه بیشتر کرده است. اگر در دوران قدیم برای فاصله افتادن میان نسل ها نیم قرن و یک قرن نیاز بود، این فاصله امروز به دهه رسیده است. شتاب دوران معاصر عمدتاً برای جوانان جذابیت داشته و آنها را به حاملان باورهای نو و سبک زندگی تازه تبدیل کرده است. چنانکه در دوره فراگیر شدن نهادهای مدرن دولتی یک شاخصه مقاومت خانواده ها در مقابل آن و در عوض اشتیاق فرزندان جوان به این نهادها بوده است. این موضوع میان فرزندان و پدران به طور خاص و در سطحی دیگر میان مادران و دختران فاصله می انداخته و موجب کشمکش در خانواده می شده است. در عمل، زور جوانان چربیده است. سبک زندگی جدید چیره شده و با خود نوع کار و معماری و پوشش

و پاتوق‌های اجتماعی و رفتار جوانان و نسل‌های بعدی را تغییر داده است و تمناهای تازه‌ای مثل سفر به خارج و تحصیل و زندگی در فرنگ شکل گرفته و در این تمنا جامعه ایرانی بتدریج به الگوی غربی خود شبیه‌تر شده است. و امروز بدون دخالت دولت و حتی به رغم مخالفت دولت کثیری از جامعه و جوانان ایرانی را به خود جلب کرده و فاصله نسلی تازه‌ای به وجود آورده است که در تعبیر «نسل دهه هشتادی» یا «نسل هزاره» میلادی منعکس می‌شود.

اکنون بتدریج دعوی اصلی از میان اعضای خانواده یا پدران و فرزندان بیرون رفته و به دعوا میان خانواده با دولت تبدیل شده است.^۲ امروز خانواده‌های هر چه بیشتری به جای مقاومت در مقابل فرزندان به حمایت از آنها می‌پردازند و با دولتی که نقش پدرسالار پیدا کرده رویارو ایستاده‌اند.

همزمان، مفهوم فاصله نسلی، چه در خانواده و مدرسه و چه میان ارزش‌های پیرسالاران حاکم و جوانان، موضوع اتوریته را شناور کرده یا از بین برده است. شتاب امواج این شناوری چندان است که اینجا و آنجا موجب قطع رابطه میان تجربه‌های نسل قبل و نسل جدید می‌شود و ناچار نسل جدید را بی پشتوانه می‌کند و چه بسا آنها را به تکرار آزمون و خطای نسل قبل می‌کشانند.

۷.۴ میل غریب نوشدن

این فاصله‌ها که می‌افتد سویه تاریک-روشن واقعیتی در هویت جدید ایرانی است که میل غریب به نوشدن است. آنقدر می‌خواهد نوشود که نسل قبل از خودش نیز به سرعت باستانی و کهنه و قدیمی می‌شود. دهه به دهه نو می‌شود و از دهه پیشین فاصله می‌گیرد. این تمنا مثل دیگر تمناهای آدمی سویه تاریک دارد و سویه روشن. سویه روشن آن امیدبخش است و سویه تاریک آن را باید مراقبت و مهار کرد. امیدبخش است زیرا این گرایش بی مهار به نوشدن خود سرچشمه تحول‌خواهی است و استقبال از آینده‌ای که متفاوت باشد. مهارش باید کرد زیرا نوشدن بسا که به رهایی از هر چه قدیم به نظر می‌رسد معنا شود و این پیوند میان ما و سنت و تاریخ را می‌گسلد و موجب از خودبیگانگی و سرگشتگی است. این شتاب در نوشدن به ظاهرسازی می‌انجامد. نونوار می‌شویم. خانه نو زندگی نو. اما در عمل همان آدم کهنه ایم. زیرا تغییر و تحول در ذات خود آهسته و تدریجی است. مثل سرخ شدن سیب است. شتابزدگی آن را از مسیر طبیعی خود خارج می‌کند. گلخانه‌ای

۲ بنگرید به: علی اصغر سیدآبادی، «خانواده دموکرات ایرانی و دهه هشتادی‌ها»، راهک، ۸ آبان ۱۴۰۱،

می‌کند. نیازمند مهندسی ژنتیک می‌کند. و نهایتاً محصول آن طعم و لذتی که باید ندارد. از منظری دیگر، تجربه آمرانگی و زیستن در جامعه‌ای که ارزشهای رسمی تحمیل می‌شوند خطر گسست و گسل را دوچندان کرده است. زیرا در جریان مقاومت در مقابل مداخله همه‌جانبه دولت و ساختارهای آن در زندگی ملت این گرایش تقویت می‌شود که ملت به سوی عدم مداخله بگراید. گویی هر مداخله‌ای خطا است. این امر خاصه در خانواده و در تربیت فرزندان خود را نشان می‌دهد که به یله شدن و محروم ماندن از انتقال تجربه نسل پیشین می‌انجامد و انجامیده است. پدرسالاری مزمن و جاری دولتی در کنار سنت سختگیرانه پدرسالاری خانوادگی در نسل پیشین گرایش بزرگی را به سمت اتوریته‌ستیزی و اتوریته‌پرهیزی ایجاد کرده است که نخستین قربانیان آن فرزندان ما هستند. زندگی و روابط زن و شوی و فرزندان دستخوش دگرگونی شده است و گرچه این فضایی نو به خانواده و جامعه می‌دهد اما آسیب رهاشدگی را با خود همراه می‌آورد و خانواده و جامعه از ارزش‌های پایدار و اصولی که به مثابه جبل‌المتین عمل کنند غافل می‌ماند.

مفهوم فاصله نسلی فقط در روابط انسانی محدود نمی‌ماند. بین ذائقه نسل‌ها در معماری و موسیقی و هنر و ادب هم فاصله ایجاد می‌کند. بنابراین، بسا که میل به تخریب را تقویت کند. یعنی فاصله‌ای که میان پسند خود و پسند نسل‌های پیشین می‌بیند آنقدر زیاد است که به آسانی می‌تواند ساخته‌های آنان را بی‌ارج و ارزش وانماید و تخریب آن را توجیه کند. بنابراین روشی تهاجمی دارد تا همدلانه. به تداوم اعتنایی ندارد. گسست را می‌پسندد. ولی نادانسته تداوم سیاست حذف است.

۷.۵ هویت و زن؛ آشکارگی از وبلاگستان تا امروز

زن از حجاب بیرون آمده است. این حجاب چادر نیست. حجاب تاریخ است. گفته‌اند که مدرنیته با زن شروع شد. وقتی زن خواننده شد. توانست کتاب بخواند. و موضوع بسیاری از رمان‌ها قرار گرفت. شاید برای همین زنان بیش‌تر رمان می‌خوانند! و در روزگار ما که زمانه زن است بیشتر و بیشتر رمان می‌نویسند. و در جهان پسا اینترنت این ظهور و آشکارگی زن بیشتر هم شده است. نخستین موج آن با وبلاگستان شروع شد. وبلاگ‌ها چهره تازه‌ای از زن رقم زدند که تا آن زمان به آن صراحت شناخته نبود. و مهم‌تر از همه به قلم خود زنان ترسیم می‌شد.

زن همیشه در تاریخ حضور داشته است. به صورت فرشته و الهه. آناهیتا و سپندارمذ. مادر پیامبر و امام. مریم و فاطمه. همسر پیامبر و امام. ملکه‌ای در کنار پادشاه. شیرین

در کنار خسرو. یا به صورت معشوق. یار. محبوب. ویس و رامین. سمک عیار. هزارویک‌شب. خسرو و شیرین. لیلی و مجنون. هر بار که از حجاب برون تاخته دوباره به حجاب بازگشته است. جز روزگار ما. آخرین جنبش بزرگ اجتماعی در ایران هم جنبش زن است. زن و زندگی و آزادی. مهسا امینی و همه شهیدان زن در این جنبش. نوجوان و جوان و مادر. جنبشی که از مادران سوگوار خاوران برگزیده است. از سوگ به زندگی روی کرده است. عرصه عمومی را به تصرف درآورده است.

بنابراین مدرنیته ایرانی نیز مدیون زن است. ویژگی‌های زنانه دارد. بر محور زن چرخیده است. به تماشای تحول و تطور زن آمده است. از طاهره قره العین تا سیمین دانشور. از سیمین بهبهانی تا فروغ فرخزاد. از قمر تا گوگوش. از فائزه هاشمی تا فاطمه صادقی. در این دوران است که دیگر پسرزایی هویت زن نیست. زن هویت است. زن آزادی است. زن زندگی است. مدرنیته ایرانی بدون زنان معنی ندارد. و هر قدر زنان بیشتری به آن پیوسته‌اند انسانی‌تر شده است. جامعیت یافته است. واقعی‌تر شده است.

اینکه این تحول تازه نهایتاً به سود زنان خواهد بود یا نخواهد بود چیزی نیست که امروز بتوان گفت. اما در یک دوره برزخی چه بسا زنان را تنهاتر کند. لذت زندگی خانوادگی را از اکثریت ایشان بگیرد. مردان را از تعهد پایدار به زنان دور کند. مفهوم عشق را دگرگون سازد. وظایف تازه‌ای بر دوش زنان بگذارد و نقش‌های تازه‌ای به ایشان ببخشد تا به کرسی‌های ارتقای اجتماعی که در اختیار مردان بوده بیشتر و بیشتر دست یابند. اما اینکه این نقش تازه با هویت زنانه‌ای که تاکنون می‌شناخته‌ایم سازگار است و طبیعت/هویت زنانه از آن استقبال خواهد کرد یا نه موضوع تامل و انتظار است.

الف. دگرگونی سراسری اصل استخدام. از فردا خبر نداریم اما تا امروز هویتی که زنان ساخته‌اند بر محور اصل استخدام شکل گرفته است. زن مظهر اصل استخدام است. مرد را به بند عشق و زیبایی خود گرفتار می‌کند و مرد هر کاری برای زن محبوب خود انجام می‌دهد تا زن بتواند با فراغ بال به کار اصلی خود که تکثیر نسل است بپردازد. تا همین نسل قبل زنان معمولاً ۴-۵ بچه می‌آوردند. امروز بسیاری به تک فرزند قانع‌اند. زنان می‌خواهند خودشان در بیرون خانه رشد کنند. جامعه و اقتصاد شهری هم دیگر نیازی به خانواده بزرگ ندارد. تماس دایمی با زنان و مردان روابط جنسی را دستخوش تغییر کرده است. این همان است که زنان می‌خواهند یا گذرگاهی است به یک هویت مستقر بعدی؟

اگر زنان بخواهند در هویت تازه‌ای که به دست می‌آورند مستقر شوند بی‌تردید اصل استخدام سر تا پا دگرگون خواهد شد و جهان تازه‌ای از روابط زن و مرد ظهور می‌کند

که نشانه‌های آن را در کشورهای غربی پیشاپیش می‌توان مشاهده کرد. نظر محتاطانه می‌گوید این بحران دوران گذار است از نقش مادری و همسری و حمایت فرزندان و همسر (و حتی خانواده خود زن) به نقشی که دقیقاً هنوز روشن نیست تا کجا گسترش می‌یابد. گسترش‌پذیری دایمی هویت زنان اجازه نمی‌دهد افقی دورتر را ببینیم. حادثه‌ای در جریان است که رشد آن به هزار نکته باریک‌تر از مو پیوسته است. اما هر چه هست زنان بیش از مردان دستخوش تغییر شده‌اند و می‌شوند و به همان نسبت رابطه ایشان با مردان و خانواده و جامعه و دین و فرهنگ و سیاست تغییر می‌کند. این تغییرات است که به جنبش‌های کنونی خصلت زنانه بخشیده است. نخستین قدم تمنای همدوشی و هم‌شأنی با مردان است. کمتر حوزه‌ای مردانه باقی مانده و می‌ماند. زنان می‌خواهند که مردانه باشند. و در این مسیر مفهوم مردانگی هم طبعاً تغییر می‌کند.

ب. تغییر مفاهیم و الگوهای مردانگی و زنانگی. یک تغییر چشمگیر و دوران‌ساز در دوره معاصر فکر و فرهنگ ایرانی گذار از مردسالاری و پدرسالاری است که خود به خود جای وسیعی برای زنان باز کرده است. این تغییر بزرگ مفهوم مردانگی را دستخوش تغییر کرده و به زنانگی مفهوم تازه‌ای بخشیده است و در تربیت و پرورش زن و مرد جامعه ایرانی سخت موثر افتاده است. در یک نگاه کلان، دوران تسلط مردان در خانواده و نهادهای اجتماعی و سیاسی به سر آمده یا دچار کم‌رنگی و زوال و سراشیبی شده است و بتدریج زنان در خانواده و نهادهای اجتماعی و سیاسی نقش بارزتری پیدا کرده‌اند. البته همه داستان نیست. این تغییری است که بسیاری چیزها را تغییر داده و می‌دهد.

سنت و تاریخ شاهد آن است که زن و مرد بعد از ازدواج یک پیکر یگانه می‌شدند. چندان که جدایی یا طلاق آنها قابل تصور نبود یا بسیار مکروه می‌بود. و یا پس از مرگ مرد معمولاً زن به شوی دیگری نمی‌رفت. در نمونه‌های آرمانی جهان قدیم زن حتی چنانکه در نمونه شیرین و خسرو می‌بینیم خود را پس از مرگ همسر می‌کشد. در تاریخ هند و چین تا یونان باستان نیز چنین صحنه‌هایی را می‌توان یافت. زن بخشی از وجود مرد بود. نیمه‌ای حقیقی که وقتی یک نیمه می‌مرد این نیمه نیز به حیات خود پایان می‌داد. یا دست کم حیات اجتماعی و جنسی‌اش متوقف می‌شد و امکان ازدواج دوباره نداشت.

جهان تا نیمه قرن بیستم همچنان در تسلط مردان بود. الگوهای اجتماعی مردانگی و اخلاق مردانه بر اذهان و داورها مسلط بود. ولی بعد از جنگ دوم جهانی و خاصه در دهه ۶۰ میلادی جنبش‌های اجتماعی مختلف قواعد قدیم را شکستند و امواج آن به همه کشورهای تحول‌خواه جهان رسید و ایران را هم متأثر ساخت. مردانگی آرام آرام نرم و نرم‌تر شد و زنانگی قدم به قدم میدان‌های تازه‌ای را فتح کرد و در نتیجه زنان و مردان

نسل‌های متاخر را ساخت که نسبت به یکدیگر روادارانه‌تر می‌نگرند و بخصوص مردان نواخواه را به حامیان تحول زنان تبدیل کرد و زن را به جای نیمه مرد به یک تن واحد و مستقل تبدیل کرد. و بنابراین دو واحد در کنار هم قرار گرفتند و جدایی آنها آسان‌تر شد. مفهوم یگانگی به این ترتیب جای خود را به دو پیکر جداگانه داد و مساله زناشویی صرفاً شکل قرارداد گرفت و مفهوم خانواده نیز دچار دگرگونی شد. مادران تنها که بدون همسر فرزندان خود را بزرگ می‌کنند پدیده چنین دورانی است.

رشد هویت زنانه در دوره ما از مراحل مختلفی گذشته است و اگر چه در آغاز مدعی برابری با مردان بوده و ناچار تشبه به مردان پیدا کرده است اما بتدریج هویت مستقل زنانه خود را شناخته و ساخته است. این چرخش هویتی از زنی تحت سلطه مردان خانواده و جامعه به زنی مستقل از نظر مالی و فکری و جایگاه اجتماعی همچنان در جریان است و از نقاط عطف برجسته‌ای عبور کرده و لحظات تاریخی فوق‌العاده‌ای را به وجود آورده است و در آغاز قرن پانزدهم خورشیدی به جنبش زن، زندگی و آزادی حیات بخشیده است. جنبشی نمادین که «اختیار حجاب» پرچم و شعار آن است اما اصلاً و اصولاً به حجاب منحصر نیست و انقلابی در مفاهیم زنانه را نمایندگی می‌کند و طبعاً الگوهای مردانگی را نیز بازتعریف می‌کند.^۳

۷.۶ کشف تنوع و جهان شبکه‌ای

جهان امروز یعنی جهان قرن بیست و یکم یا دقیق‌تر جهان بعد از شبکه‌ای شدن ارتباطات به یمن اینترنت جهان دیگری است. جهانی است که دسترسی به انواع اطلاعات و آگاهی‌ها و منابع و گرایش‌ها روز به روز گسترش یافته و می‌یابد. در جهان شبکه‌ای بتدریج اتوریتته‌های ماقبل عصر ارتباطات وب رنگ می‌بازند. هر کسی صاحب رسانه است و صاحب صدا و صاحب نظر. دو دهه است این فضای جدید در حال شکل گرفتن است و عصری تازه در حال ظهور بوده است. از یک جهت بسیار چیزها تغییر کرده است. سانسور مطلقاً بی‌معنا شده است. کارزارهای افشاگری در کنار شبکه هزارتوی وب و ابزارهای ارتباطی قدرت سانسور را اگر محو نکرده سخت تضعیف کرده است. و این یعنی قدرت‌ها دیگر نمی‌توانند بر اذهان به شیوه سابق مسلط باشند. این بدان معنا نیست که به فکر تسلط بر اذهان نیستند اما ناچارند این کار را با گذر از موانع بسیار و به روزرسانی مرتب روش‌ها انجام دهند. قدرت‌هایی که کم و کیف جهان وب و ارتباطات جدید را می‌شناسند طبعاً موفق‌تر هم عمل می‌کنند. اما هر چه باشد نخبگان رسانه‌ای دیگر نمی‌توانند برای دسترسی

۳ بنگرید به: نوشین احمدی خراسانی، «دشمن مشترک» و «آزادی زنان»، نشریه انکار، مرداد ۱۴۰۳.

دیگران به رسانه‌ها مانع بگذارند و نظارت کنند و فیلترهای مختلف در کار آورند. گروه‌های افشاگر و کارزارهای ضدسانسور هم بسیار شده است. هیچ کتابی بدون انتشار نمی‌ماند. هیچ مقاله‌ای در کشوری نویسنده‌اش خاک نمی‌خورد. هر نظری می‌تواند بیان شود. نظم قدیم جهان ارتباطات شکسته شده و از درون آشوبی که با شکسته شدن آن پدید آمده جهان تازه‌ای متولد شده است.

اما چیزهایی هم هست که بس بسیار انسانی است و اینها تغییر نمی‌کند و نکرده است. خشم و خروش و نفرت و بیزاری و شایعه و دروغ‌فوران می‌کند. آنقدر که دیگر حقیقت به حجاب‌های بیشتر و بیشتری پوشیده می‌شود. عصر پساحقیقت است. عصر موج‌سازی است. عصر برانگیختن عواطف است. و از هر طرف ممکن است موجی بیاید. از بازیگران دولتی تا بازیگران غیردولتی. از بالا از پایین. از همه طرف.

حقیقت جویان البته هنوز و همچنان هستند و خواهند بود. اما راه‌های رسیدن به حقیقت پیچیده‌تر شده است. در شبکه ممکن است گم شویم. ممکن است هرگز به مقصد نرسیم. عصر ابهام‌های بسیار است. هر قدر اطلاعات بیشتر می‌شود ابهام‌ها بیش‌تر می‌شود. انسان شبکه‌ای لزوماً نمی‌تواند به اندازه کافی ابهام‌زدایی کند. بنابراین راه‌های تازه‌ای برای اسارت او کشف می‌شود. از همه طرف. از ماموران دولتی و پروپاگانداست‌های سیاسی تا هکرهای حرفه‌ای.

هرگز در هیچ عصری ابزارهای پایش و شنود چنین قوی و وسیع در اختیار صاحبان قدرت و ثروت و شرکت‌ها نبوده است.^۴ و به همین ترتیب، هرگز آدمی چنین آسان و ارزان نمی‌توانسته مرزها را در نوردد. از وبلاگ تا کلاب‌هاوس مردمان آموخته‌اند که دور هم جمع شوند و سخن بگویند و کامنت بگذارند و مخالفت یا موافقت کنند. و این کار رژیم‌های انحصارگرا را بسی دشوار کرده است. رژیم‌هایی که هر چه توان دارند در تفرقه میان مردم خرج می‌کنند اینک با مردمی روبرو هستند که مهارناپذیرند. زیرزمینی‌اند. ناپیدا هستند. و یا جسورانه و صریح در مقابل آنان می‌ایستند و سخن می‌گویند.

با همه اینها، برخی خصوصیت‌های یک قرن اخیر در میان ما ایرانیان تغییر بزرگی نکرده است. جز اینکه حال امکان همسخنی و تایید یکدیگر بیشتر شده است. اما جهت سخن چيست و چقدر خیر عمومی در آن مندرج است موضوع دیگری است. آیا گفتگوی عمومی ما را به سوی همزیستی بیش‌تر می‌برد؟ آیا بعد از مشخص شدن جبهه‌ها نوعی

۴ برای نمونه‌ها و بحث تفصیلی بنگرید به: ربکا مک‌کینن، رضایت و بستان، مبارزه جهانی برای آزادی اینترنتی، ترجمه داریوش محمدپور، آموزشکده توانا، واشنگتن، ۲۰۱۳.

ائتلاف‌های کلان بر سر مسائل مشترک پدید می‌آید؟ کاملاً امکان‌ناش هست گرچه هنوز نشانه‌های امیدبخشی در افق دیده نمی‌شود. اما بحث زوال بسیار رونق دارد. ایرانیان فهمیده‌اند که رژیم می‌کند که بر ایشان حکومت می‌کند قادر به فهم ارتباط شبکه‌ای نیست. جایی برای همگان ندارد. نظام اقلیت است در مقابل شهروندانی که خود را صاحب حق می‌دانند و آن را مطالبه می‌کنند. بنابراین بزرگ‌ترین شکاف بین ملت و دولت پدید آمده است. دولت راهی می‌رود که اکثریت بزرگ جامعه با آن همدل نیست و نمی‌تواند با تحولات فرهنگی جامعه همسو شود زیرا به ایدئولوژی کهنه‌شده‌ای چسبیده و بدتر از آن می‌خواهد آن را که پایه قدرت خود می‌داند به کمک اقلیتی موسوم به «جوانان مومن و انقلابی» تداوم بخشد. عصر وب کاملاً به ضرر رژیم اقلیت عمل می‌کند. بحرانی بزرگ در راه است یا چرخشی بزرگ. چیزی که بتواند تنوع جوشان، مهارنشدنی و کنفورم‌گریز امروز را نمایندگی کند و سرانجام ناف ما را از عالم کنفورمیستی قرن بیستم ببرد. تولدی دیگر

۷.۷ مهاجرت و تبعید

در دوره معاصر مهاجرت اجباری یا تبعید خودخواسته از ویژگی‌های زندگی نخبگان و کنشگران ایرانی بوده است. چندین موج مهاجرت از دوران مشروطه تا کودتای ۲۸ مرداد و از آن زمان تا انقلاب و از انقلاب تا جنبش‌های مختلف پس از آن پدید آمده است. هر بار تحولی سیاسی یا انقلابی پدید آمده یا جنبشی اعتراضی شکل گرفته است به دنبال آن گروهی از کنشگران خواه ناخواه وطن را ترک گفته‌اند. تا انقلاب می‌توان گفت جمعیت مهاجران در سرنوشت ایران نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است چه از طریق تشکل‌های خارج از کشور و چه از راه انتشار روزنامه و مجله و بعدها ایستگاه‌های رادیویی. بعد از انقلاب نقش مهاجران و تبعیدی‌ها تا مدتی ادامه یافته اما بتدریج تحولات داخلی مهاجران را هم به دنبال خود کشیده است. نمونه شاخص آن برآمدن دولت اصلاحات و سپس جنبش سبز و در آغاز قرن جدید خورشیدی جنبش همه‌گیر زن زندگی آزادی. مهاجران با وجود تکیه بیشتر بر ارتباطات مثل تلویزیون‌ها و شبکه‌های خبری و تحلیلی و نیز نشست‌های آنلاین کمتر از آنکه انتظار داشته‌اند در جامعه ایران تاثیر گذاشته‌اند که دلایل آن متعدد است؛ گرچه رگه‌ای از تغییرات ناشی از تلاش‌های مهاجران بوده است. اما تغییر بزرگتر در واقع به خاطر کثرت جمعیت مهاجر اتفاق افتاده و به ویژگی جامعه ایرانی تبدیل شده است. امروز کمتر خانواده‌ای در ایران خاصه طبقه متوسط کشور دیده می‌شود که فردی یا افرادی از آن در خارج کشور حضور نداشته باشد. یعنی موج‌های نخبگانی مهاجرت در دهه‌های پیشین امروز به اعضای طبقه متوسط جامعه گسترش یافته و انبوه شده است.

گرچه مهاجرت در دوران معاصر در اساس خصلتی سیاسی داشته است و نخستین موج مهاجران پس از انقلاب هم عمدتاً به دلایل سیاسی پدید آمد اما بتدریج انگیزه‌های دیگر مثل برخورداری از زندگی معمولی و متعارف یا حتی بهره‌گیری از کمک‌های مالی و شغلی کشورهای میزبان از انگیزه‌های سیاسی پیشی گرفته است و امروز میلیون‌ها ایرانی بدون اینکه لزوماً فعالیت سیاسی کرده باشند در کشورهای دیگر از همسایگان عرب و ترک و فارسی زبان تا کشورهای دورتر اقامت گزیده‌اند زیرا فضای اجتماعی داخلی و ناپایداری‌های اقتصادی زندگی را دشوار کرده است.

گرچه به قول ادوارد سعید زیستن در غربت می‌تواند زندگی را به صورتی خلاق تغییر دهد^۵ و نیروهای فرد را آزاد کند اما این موضوع در مورد مهاجرت ایرانیان در اغلب موارد اتفاق نیفتاده است. مهاجران سیاسی بدون اینکه امکان برگشت داشته باشند همیشه در فکر برگشت بوده‌اند و در نتیجه بیشتر در انتظار به سر برده‌اند و مهاجران اجتماعی و اقتصادی به همان زندگی متعارف در خارج از وطن بسنده کرده‌اند. محصول خلاقه مهاجران ایرانی عمدتاً در آکادمی‌ها رقم خورده است و تا حدی در کارهای هنری آن هم اگر اقبال مناسبی از هنر آنها وجود می‌داشته است. در مقابل، بسیاری از نویسندگان و روشنفکران و هنرمندان سرشناس ایران در خارج کشور از خلاقیت افتاده‌اند چون بسادگی تماس فعال با وطن را از دست داده‌اند، گرفتار هزارتوی معیشت شده‌اند، در پراکندگی ناگزیر ایرانیان مخاطب و مشوق مناسب خود را پیدا نکرده‌اند و کانون‌هایی که آثار آنها را دریافت کند و بسنجد و بازخورد دهد کمیاب بوده است و یا اصولاً ایده‌ها و اندیشه‌های انقلابی و تبعیدی آنها همگام زمانه رشد نکرده است و رفتار و گفتارشان تکرار نوستالژی زمانی در گذشته است.

در یک چشم انداز کلی، می‌توان در مجموع این نظر را تایید کرد که امروز ایرانیان داخل کشور با وجود همه مصائب زندگی روزمره، خلاق‌تر از مهاجران با مسائل خود برخورد می‌کنند و مهاجران عمدتاً به نقش حمایتگری از داخل یا صرف نظارت می‌پردازند و کمتر به ابتکاری در زمینه حل مسائل وطنی رسیده‌اند. با اینهمه، مهاجران در آینده ایران نقش بزرگی خواهند داشت. نه لزوماً به خاطر ابتکارات خود بلکه به دلیل تجربیات دست اول خود از زندگی در غرب. مهاجران امروز ایرانی بزرگترین شمار جمعیت کشورند که

۵ بنگرید به: گوستاو جانسون، «نویسندگان چگونه فاشیسم را از سر گذراندند»، ترجمه هامون نیشابوری، آسو، ۱۶ مرداد ۱۴۹۳.

تجربه دست اول از زندگی در غرب پیدا کرده‌اند. این سرمایه بزرگی برای جامعه و فرهنگ ایران و رسیدن به توازن سیاسی و گشودگی به روی جهان خواهد بود.

۷.۸ هویت در کار گروهی

بخش‌های شناخته‌تر و احیاناً پرسروصداتر مهاجران ایرانی به نام اپوزیسیون شناخته می‌شوند. در دوره اینترنت اپوزیسیون چهره شاخصی یافته و بخشی از هویت سیاسی ایرانیان شده است و امیدهای بسیار ایجاد کرده و البته به نوبدی‌های تازه‌ای هم دامن زده است. اگر نشریات اپوزیسیونی آغاز انقلاب را مرور کنیم در آنها یک کلمه بسیار تکرار می‌شود: وحدت! امروز هنوز آن شعار و آن یک کلمه ورد زبان‌هاست. اما نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود. بسیار شنیده‌ایم که ایرانیان کار گروهی و تیمی و جمعی نمی‌دانند. در حیثیت فردی خود کاربلد می‌توانند بود اما در کار گروهی ناتوان اند. در این موضوع اغراق نباید کرد. کارهای گروهی بسیاری در میان ایرانیان با موفقیت انجام شده و می‌شود. اما از این موضوع هم نباید چشم پوشید که کار گروهی معمولاً دشواری‌های خاص خود را دارد و، بدون توجه به آن، حیثیت و هویت متمایز فردی با توفیق همراه نمی‌شود بلکه یا موجب منزوی شدن افراد با هویت در گروه خواهد شد و یا نهایتاً به ترک گروه تن خواهند داد.

فرهنگ ایرانی تکیه روشنی بر تربیت فرد دارد. تصور بر این است که ترکیه نفس اساس رهایی فرد و جامعه است. و معمولاً مشکلات کار گروهی از دیدگاه اخلاق فردی تبیین می‌شود. از جمال‌زاده و اسلامی ندوشن تا مقصود فراستخواه و سریع القلم همه بر این نهج رفته‌اند. ترکیه نفس بی‌تردید در کم کردن مشکلات کار جمعی موثر است. آدمی بدون جمع زندگی نمی‌تواند کرد و خصایص اخلاقی فرد قطعاً در کار با دیگران می‌تواند کارگشا یا مشکل‌ساز باشد. اما چنین منظری نمی‌تواند هویت گروه و جمع را بدرستی ببیند و تبیین کند. زیرا به محض شکل‌گیری گروه نظم معینی بر آن حاکم می‌شود که مفاهیم هویت فردی به تنهایی برای فهم آن و گره‌گشایی از مسائل آن کافی نیست.

در نظم گروهی دست کم دو لایه باید در نظر گرفته شود: وقتی گروه همدلانه و مصمم قصد دارد کاری که همه بر آن توافق دارند انجام دهد. و دیگر وقتی که گروه تشکیل می‌شود برای هدفی معین و اعضا بتدریج به آن اضافه می‌شوند و نوآمده‌ها ممکن است از همدلی کافی با اهداف گروه برخوردار نباشند. نمونه اول را در کار سیاسی یا اجتماعی یا عقیدتی می‌بینیم و نمونه دوم را در کار اداری یا شرکتی یا بازار و تجارت. هویت در کار جمع همبسته‌ای که با هم یک کار را شروع می‌کنند قوی‌تر است و در کاری که بتدریج بزرگ می‌شود کمتر. به همین ترتیب در هسته اولیه هر کار گروهی هویت قوی‌تر ظاهر

می‌شود و در لایه‌های گسترش بعدی کمرنگ‌تر خواهد بود.

اصل در گروه یا رفاقت است یا رقابت. گروه رفیقان به کارهای معینی توانا هستند و حداکثر می‌توانند هسته اولیه در یک کار گروهی بزرگ‌تر باشند. جایی که رقابت جای رفاقت را می‌گیرد یا در قالب رفاقت خود را نشان می‌دهد. عامل اصلی رقابت تلاش برای برخورداری از قدرت و مرتبت بیشتر در گروه است و اشغال کرسی‌های ریاست و مدیریت اصلی آن.

در رقابت دو مسیر دست کم قابل تشخیص است: مسیر کسی که به سمت قدرت بیشتر حرکت می‌کند. و مسیر کسی یا کسانی که باید قدرت‌طلبی او و دیگران را مهار کنند. داستان هویت جمعی از اینجا آغاز می‌شود. معمولاً در مسیر حرکت به بالا فرد ممکن است یا هنرنمایی کند یا به روسا نزدیک شود، به ستایشگر آنها تبدیل شود، به ریاکاری دامن زند و، در مقابل، مدیران و رهبران هم ممکن است در مسیر حرکت افراد به سمت هرم قدرت عمداً مانع‌گذاری کنند، به ظواهر قانونی متوسل شوند، شرایط ورود افراد را به مراحل نزدیک‌تر به قدرت سخت کنند، دست به ارباب بزنند، به حذف رقبای سرسخت متوسل شوند و هر آنچه معمولاً به فریبکاری و پنهانکاری دامن می‌زند. تکاپوی درونی گروه‌های سیاسی از این منظر بسیار شبیه رفتار دولت‌هاست. در واقع، هر گروه سیاسی خود را هیئت دولت سایه تصور می‌کند و بر همان اساس رفتار می‌کند و دوست و دشمن خود را می‌شناسد.

محیط جمعی مناسب‌ترین فضا برای تحریک رقابت و حسادت و آزمندی از یک طرف و تبعیض و دسته‌بندی و مخفی‌کاری و دروغ‌گویی و خبرسازی و نفرت‌پراکنی از طرف دیگر است. بنابراین مناسب‌ترین فضا برای بروز دشمنی و بدگویی و خبرچینی و توطئه و همدستی برای حذف رقبا یا ملوک ساختن آنهاست. در چنین فضایی هویت چه کمکی می‌تواند به فرد یا گروه بکند؟

واقعیت این است که در هر گروهی که پایبندی به هویت‌های اخلاقی و اعتقادی و ملی و مدیریتی سست‌تر باشد دامنه منازعات درون گروهی بالاتر می‌رود. در سرگذشت هویت‌سازان ایران این را به روشنی می‌بینیم که تعهد آنها به انصاف و شایسته‌سالاری بسیاری از مسائل درون گروهی آنها را حل و فصل کرده است و آنها توانسته‌اند از انواع امواج مخالفت و رقابت منفی و حسادت در امان بمانند. در عین حال، پایبندی به اصول هویتی و حیثیتی چه بسا با ناکامی اداری و سیاسی هم روبرو شده باشد. چنان‌که در ماجرای مصدق می‌بینیم یا در زندگی علی اکبر سیاسی و ملک الشعرا بهار و بسیاری

دیگر. ناکامی‌هایی که آنها را از تحقق اندیشه‌های بلندشان محروم ساخته است اما برای آنها خوشنمایی آورده و ایشان را به الگوهای اجتماعی و اخلاقی تبدیل کرده است. عالم هویت به این ترتیب عالم نام و ننگ است. آنها که برای قدرتی گذرا به قانون و اخلاق و رفاقت و درستکاری پشت پا زده‌اند آینه‌های کژ و کوژی از هویت ارائه کرده‌اند و آنها که بر اصل انصاف و راستی راسخ بوده‌اند آینه‌های درخشان از کار و آثار و افکار خود به دست داده‌اند.

واقعیت دیگر این است که هر ظرف اجتماعی بوته امتحان فرد و مایه رشد او است. بحران اساسا در هر رشدی ضروری است. زیرا بدون بحران کسی چیزی نمی‌آموزد. در واقع هر جمعی از افرادی تشکیل می‌شود که حضورشان در آن جمع ناپایدار است. مثل رودی که به برکه‌ای می‌ریزد و از آن عبور می‌کند صورت جمع تغییر نمی‌کند. مثل همان برکه. اما ورود افرادی که وارد آن می‌شوند و از آن خارج می‌شوند مرتب در تغییر است. آدم‌ها نیازمند این ورود و خروج اند تا رشد کنند. هیچ کسی نیست که وارد یک برکه معین شود و همان‌جا تمام عمر بماند. گذار جوی عمر آدمی از برکه‌ای به برکه دیگر است. برکه‌ها ثبات نسبی دارند اما جوی‌ها مدام در حرکت اند. این موضوع نه تنها در مورد سازمان و گروه و حلقه‌های کوچک و بزرگ صادق است در مورد شهر و روستا و کشور هم صادق است. جریانی دایمی از حرکت آدم‌ها از روستا به شهر و از شهر به پایتخت و از کشور به کشوری دیگر وجود دارد. و این هویت انسانی است. چنان که عالم حیات انسانی نیز ثبات نسبی دارد اما زنجیره ورود به آن به صورت تولد و خروج از آن به نام مرگ دایمی است. بنابراین مدل وارد شدن رود به برکه و گذر کردن از آن مدلی جهانی است. هویت فرد مسیری است که طی می‌کند. هویت جمع در ثبات نسبی آن و در برآیند نیروهای فردی آن رقم می‌خورد. فرد با زنجیره‌ای از کامیابی و بحران و ناکامی و تغییر روبرو است. جمع و سازمان و دولت و شرکت و حزب نیز با توفیق دوره‌ای (بسته به نیروهایی که وارد آن می‌شوند) و بحران و سقوط و فروپاشی و ورشکستگی (بسته به نیروهایی که در آن باقی می‌مانند و تحلیل نیروی آنها) و تغییر و ادغام و بازسازی.

در داخل هر گروهی تکاپویی برای به دست آوردن موقعیت و مقام بهتر و بالاتر وجود دارد و ضدتکاپوی دیگری برای مهار این جریان شکل می‌گیرد. معنای این تکاپو و ضدتکاپو حفظ قدرت در دست گروه صاحب قدرت است. به همین دلیل، سوءاستفاده از قواعد درون گروهی و قوانین بیرونی و تحریف این قواعد و قوانین یا بی‌خبر گذاشتن نوآمدگان از شیوه‌های ارتقا یا ایجاد مانع در مسیر آنها رایج است. این تکاپو و ضدتکاپو در جریان خود می‌تواند هویت فردی و صنفی و حقوقی نیروهای بالقوه برای کسب قدرت

را تقویت کند. مثال ساده‌اش متحد کردن کارکنان در قالب اتحادیه‌های صنفی است و مثال سیاسی‌اش نفی استصواب و مقابله قانونی با آن یا نافرمانی در قبال شورای نگهبان در ایران است. هر قدر افراد و نیروها به حقوق خود بیشتر آگاه شوند و برای دستیابی به حقوق اتحاد قوی‌تری بسازند نیروی ضدتکاپو را بیشتر مهار خواهند کرد. از این بابت، کار با گروه برای رشد اجتماعی فرد حیاتی است.

با وجود این، یک نکته نیز روشن است و آن اینکه در مساله هویت فرهنگ عمومی ما عمدتاً بر ارتقای اخلاق فردی توجه داشته و کمتر به کنکاش در روابط بین افراد در گروه و حلقه و تشکیلات و حزب و سازمان پرداخته است که مساله حقوق است بیشتر - که یعنی اخلاقی است با پشتوانه قانونی. آن نکته که ایرانیان کمتر در کار تیمی موفق اند به این خالیگاه نظری بر می‌گردد. در ادب و حکمت ما معمولاً پیر و مراد و مرشد و قطب و رهبر و پادشاه حافظ هویت فرد و جمع بوده‌اند. ولی در روزگار نو به دلیل غلبه سازمان بر نظام حکمرانی لزوماً همه مدیران و روسا و راهبران سازمان از تربیت نفس و برتری رشد و شخصیت برخوردار نبوده‌اند و حقوق و قانون هم از اقتدار لازم برخوردار نبوده و این موضوع کمتر در مباحث هویتی مورد توجه قرار گرفته است. از این رو ست که فرد با هویت اگر در گروهی ناهم‌ساز قرار گیرد معمولاً منزوی و مطرود می‌شود یا به ترک گروه می‌گوید. به تعبیر دیگر، نخبه‌ستیزی و فرصت‌طلبی و تزلزل نظام حقوقی مشکلی است که معمولاً سازمان و نظام حکمرانی را بتدریج از پا در می‌آورد. این را در اواخر دوره رضاشاه می‌بینیم که اداره کشور به دست خود او از نخبگان آزاده محروم شد و در دوره پس از انقلاب هم می‌بینیم که بتدریج نظام حکمرانی را از خواص و شایستگان حتی انقلابی و مذهبی سترد و به دولتی سپرد که از آیین سیاست و ریاست تنها نام رئیسی داشت و بس.

۷.۹. خشونت و همزیستی

اپوزیسیون در طول چهار دهه اخیر مدام پوست انداخته و هر بار گروه تازه‌ای میداندار آن شده است. اما در دهه اخیر و با گسترش شبکه‌های اجتماعی گرایش به خشونت همراه با گرایش به سلطنت رو به افزایش داشته است. تا دوران اصلاحات و جنبش سبز نوعی همدلی آشکار و نهان میان مخالفان خارج از کشور و تحول‌خواهان داخلی وجود داشت. اما با تغییر سیاست آمریکا برای تکیه به نیروهای مادون طبقه متوسط نوع تازه‌ای از

کنشگری پدید آمد و پوپولیسم و خشونت به مباحث روز تبدیل شدند.^۶

پوپولیسم ایرانی که سخت رنگ و بوی آمریکایی هم دارد گرایشی است که می توان آن را بازمانده از عصر کنفورمیسم دانست و تحول‌خواهی با تکیه بر خصلت‌های ملی آمال دیگری دارد که حاصل عصر کثرت‌گرایی و اندیشه‌های ایرانی در دست کم بعد از دوران اصلاحات است. خاتمی با ارائه گفتمانی شناخته می‌شود که به گفتگوی تمدن‌ها مشهور شد و پیشگام تحولاتی است که شاخه‌های مختلف گفتگو را دنبال کردند و گفتگو و رعایت و همزیستی و پذیرش تنوع و تفاوت و یافتن راه حل تعارضات را چونان نظریه‌ای برای صلح و سلامت و رشد اجتماعی پرورش دادند. اگر این وجه از اندیشه ایرانی سخت وامدار فرهنگ و سنت و تجربه‌های سیاسی و اخلاقی و عرفانی ماست، وجه پوپولیستی را باید حاصل دخالت قدرت‌ها در سیاست و فرهنگ ایران دانست که این هم سابقه‌ای دست کم از مشروطه به بعد دارد و به طور شاخص در دوران مصدق و برای مبارزه با او ظهور و بروز یافت. چه نوع ماتریالیستی و روسی آن چه نوع اسلامگرایانه و انگلیسی آن. حزب توده و فدائیان اسلام نمونه‌های مثال زدنی در دو سوی پوپولیستی سیاست در آن روزگارند. در دقیقه اکنون، دشمنان سیاسی جمهوری اسلامی که - بنا به مصالح خود- مفاهیم براندازانه را تشویق می‌کنند به نفرت‌پراکنی، تفرقه‌افکنی، اوباشگری و عوام‌فریبی دامن می‌زنند. گروه‌هایی در داخل هم که میزان اعتبار و وجاهت آنها همیشه مبهم بوده و ظاهراً طرفدار نظام اند از همین روند تبلیغی پیروی می‌کنند. به عبارت دیگر، هر قدر گرایش به خشونت در زبان و رفتار در میان گروه‌هایی از اپوزیسیون افراطی بیشتر می‌شود کفه مقابل آنها در داخل نیز تقویت می‌شوند. هر دو گروه علاقه‌مندند گروه‌های صلح‌طلب را به حاشیه برانند و هر دو آینده ایران را در انحصار خود و تحت سلطه اندیشه‌های یکسان‌ساز خود می‌خواهند. بنابراین به سیاست حذف گرایش دارند. (وقتی هدف اصلی حذف باشد به طور طبیعی نیروهای خشونت‌گرا (لمپن‌ها، پوپولیست‌ها و مدافعان حمله نظامی خارجی) و نیز گروه‌ها و جنبش‌های مسلحانه طبعاً کارایی بیشتری دارند.)^۷ کار این نوع گروه‌ها در داخل و خارج دشمن‌سازی است و بنابراین یکدیگر را نشانه می‌روند و هر کس را به شیوه آنها نیندیشد و تحلیل و عمل نکند طرد می‌کنند.

۶ این موضوع را در این مقاله به تفصیل بحث کرده‌ام: «پوپولیسم ترامپی در رسانه‌های فارسی؛ سیطره اکتیویسم و سندروم ستیز با نخبگان»، میهن، شماره ۳۷ (۱۲ آذر ۱۳۹۹).

با این حساب، «خشونت، تهمت زدن، ترور شخصیت، فحاشی، دروغ، اغراق گویی، ریاکاری، و یا هر وسیله‌ای که بتوان به دشمن ضربه زد xxx مشروع می‌شود.»^۸ خشونتی که بر در بسته می‌کوبد و ناچار به هیستریا تبدیل می‌شود. هر دو گروه یا طیف افراطی داخل و خارج فاقد محبوبیت اند و این در رفتار و گفتار آنها بازتاب می‌یابد. دغدغه مقبولیت ندارند.

حاصل تنازع و تضاد این دو گروه در داخل و خارج را در دوگانه اسلامگرایی-غربگرایی می‌توان خلاصه کرد (که گویی قرار است به دوگانه سکولاریسم-آمریکاکرایی و حکومت فردی تازه‌ای تبدیل شود). نوشین احمدی که از متفکران گفتگو و همزیستی است راه حل را خروج از این دوگانه می‌داند. تا بتوانیم «دموکراسی کثرت‌گرا را در صدر و قلب پروژه سیاسی مشترک قرار دهیم».^۹ این رویکرد با رشد خصلت‌های شهروندی در ایران امروز نیز همسویی دارد. راه‌هایی که حکومت را فردی می‌خواهد یا طبقاتی یا در اختیار گروهی معین از برگزیدگان طبعاً با دموکراسی مبتنی بر شهروندی سازگار نیست. خشونت در خدمت گروه اول است. و همزیستی تکیه گاه گروه دوم.

هم محیط اپوزیسیونی و هم فضای اجتماعی سوپرانقلابی‌ها آزمایشگاهی برای امروز و آینده ایران است. سوپرانقلابیون داخلی از هفت دولت آزادند. هر چه کنند کسی آنها را تعقیب نمی‌کند. با آزادی کامل عمل می‌کنند. افراطیون اپوزیسیون خارج نیز به دلیل آزادی از قیدوبندهای داخلی هر طور می‌خواهند رفتار می‌کنند. این هم برای این دو گروه و هم برای هموطنان داخلی صحنه آزمونی آشکار است. آنها که روی صحنه اند رفتارهایی می‌کنند که تماشاگران بیرون صحنه شاهد آن اند. می‌توانند از آن متأثر شوند یا آن همدلی کنند یا از آن بیزار شوند و در آن تبعیض ببینند و نگران آینده شوند و چشم‌شان به شوق یا خشم خیس شود. این صحنه‌ها نوعی بیمه اجتماعی است اگر به نبردی تمام عیار نکشد؛ تا با سلامت بیشتری به آینده برسیم.

۷.۱۰ سرعت و آخرالزمان‌های معاصر

اگر در سنت راس هر سده انتظار تحولی می‌رفت و هزاره‌ها نقطه عطف چرخش‌های زندگی و حیات بود و نوعی آخرالزمان به شمار می‌رفت، در دوره معاصر همزمان با شتاب علم و فناوری و جهانی شدن و رشد سلاح‌های کشتار جمعی فرارسیدن آخرالزمان هم به دوره‌های کوتاهتر کاهش یافته است. تنها در فاصله بیست سال دو جنگ جهانی

۸ همان، (ص ۶).

۹ همان، (ص ۱۹).

با میلیون‌ها کشته و تخریب گسترده و هولناک رخ داده است و تجربه‌های آدمکشی سازمان‌یافته به هولوکاست شکل داده است که به نوبه خود تحولات سریع و خونینی را به دنبال آورده که امروز در اسرائیل و قطب‌بندی جهانی بر سر آن مشاهده می‌شود. اما جهان میان دو جنگ با جمهوری و ایمار و جهان بعد از جنگ دوم با جنگ‌های بی پایان از کره و ویتنام تا الجزایر و عراق و افغانستان و لیبی و سوریه و سومالی و مانند آنها رنگ یافته است چندان که به نظر بسیاری از اهل خرد جهان مدرن تاریک‌ترین دوران‌های بشری را رقم زده است.

بشر مدرن مدام در آستانه آخرالزمان است. از یکی می‌رهد یا نمی‌رهد دیگری از راه می‌رسد. بیماری‌های جهانگیر، نابودی کشورها، بیرحمی‌های نوبه‌نو، ثروت‌اندوزی‌های عظیم، آلودگی همه‌جانبه، تغییر اقلیم به سوی جهنمی شدن زندگی و معضلات پرشمار دریاها و خاک و آب و هوا هر یک به ظرفیت یک آخرالزمان بشر امروزی و مدرن را احاطه کرده است. در سنت هست که همه زمان‌ها آخرالزمان است. اما هرگز در تاریخ بشر اندیشه آخرالزمان چنین فراگیر میان عقاید و مکاتب و مردمان نبوده و هر کدام مستندهای بسیاری می‌توانند برای پایان جهان شاهد آورند. حجم تحولات و تغییرات آنچنان زیاد است و آنچنان با شتاب رخ داده که درک و هضم آن و کنار آمدن با پیامدهای آن به بحران‌های مختلف دامن زده است. آخرین آن بحران مهاجران است که از ایران تا اروپا و آمریکا همه در حال تجربه آن هستند.

در ایران ما ظرف کمتر از صد سال مشروطه و کودتای ۱۲۹۹ و اشغال ایران و کودتای ۲۸ مرداد و جنگ‌های چریکی و انقلاب ۵۷ و جنگ ایران و عراق و بعد جنگ گسترده اقتصادی و تحریم و تورم و فروپاشی نظام ارزش‌ها اتفاق افتاده است. زندگی بشری در تئوری از هر زمانی طولانی‌تر است ولی در عمل با انواع اضطراب‌های بزرگ درآمیخته و عمر بشر را فرسوده است و اگر طولانی‌تر می‌زید مدت فرسودگی و افسردگی‌اش هم طولیل‌تر شده است.

در دقیقه اکنون همه ارزش‌ها به نظر ناپایدار می‌رسد. هیچ ستون و حبل‌المتینی باقی نمانده است. همه ارج‌ها و ارزش‌ها به پایان خود رسیده‌اند. «جهان موجود به پایان خط رسیده و همه چیز از طبیعت تا ماوراءالطبیعه در معرض نابودی است.»^{۱۰} تجربه‌های ما

۱۰ مجله جدید نقد اندیشه با وجود اینکه به نوعی نماینده فرهنگ و گفتمان رسمی است ادعان می‌کند که آرمان‌های انقلابی و اسلامی نیز وامانده و با ناکامی روبرو شده است. یعنی حتی آنچه به نظر می‌رسید ابدی و ازلی است و هیچ تکانه‌ای آن را از جا نمی‌جنباند نیز دود می‌شود و به هوا می‌رود. بنگرید به سرمقاله: «امکان انقلاب فکری»، شماره ۲-۳ (بهار ۱۴۰۳)، ص ۱۴.

ایرانیان با تجربه‌های پهراس و آسیب قرن بیستم به دوره اخیر مدرن که گذار از آرمان‌های مدرنیته است و پسامدرنیته را شکل داده پیوند خورده و به زلزله‌ای انجامیده که در آن جهان چه در عمل به آخرالزمان برسد یا نرسد پیشاپیش فرو ریخته است.

ما در آخرالزمان زندگی می‌کنیم. و با همه نوسازی‌ها و فناوری‌های شگفت و ساختمان‌های محیرالعقول و آسمانخراش‌ها و اکتشافات فضاها دور دست گویی بر آواری از ویرانی‌ها ایستاده ایم بدون اینکه از آینده خود اطمینانی داشته باشیم. از اینجا است که «هیولای رادیکالیسم» بار دیگر سر برآورده است و هر گاه این هیولا برآمده است با خود جنگ و نابودی و حذف و کشتار و قهر و سلطه‌جویی آورده است. زیر پوست جامعه ایرانی این گرایش به حذف و بازگشت به لامعقول و غریزه صرف رو به رشد است. ضدیت با غرب به دلایل معقول، اینک در رفتار و گفتار انسان استعمار شده به ضدیت با این ضدیت انجامیده با این امید واهی که شاید در غرب نجاتی باشد. اما واقعیت این است که انسان استعمار شده هرگز نمی‌تواند با انسان استعمارگر به تفاهمی برسد که نجات‌بخش باشد. و این بن‌بستی است که هنوز کسی برای برون‌رفت از آن اندیشه‌ای پیش نهاده است. اما با توجه به شیفتگی به مدل‌های اماراتی و ترکیه‌ای چه بسا مردم ما بخواهند یک دوره نیز این مدل‌ها را تجربه کنند. بدون چنین تجربه‌ای گذار از تاریکی‌های جهان امروز چه بسا ناممکن باشد. جامعه نیز مثل فرد باید تجربه کند تا رشد کند. تجربه‌هایی تلخ و شیرین تا بتواند به بلوغی برسد که افق عصر تازه‌ای را در آن بتواند دید. بدون رشد اجتماعی رسیدن به چاره‌های بدیع ممکن نیست. اما این هم ممکن است که پیش از چنان تجربه‌ای جهان غرب چنان این گروه از مردم ما را نومید کند که به راه سومی بیندیشند. جنگ طولانی اسرائیل با مردم فلسطین که با همه وجوه تاریک و ضدانسانی آن از حمایت تمام و کمال مهمترین قدرت‌های غربی برخوردار است می‌تواند ساعت بیداری و بازنگری در شیفتگی به مدل‌هایی باشد که غرب در بیرون قلمرو خود و از جمله در خاورمیانه ما پیاده می‌کند.

۷.۱۱ زیستن در بحران

دهه‌های پس از انقلاب جزو بحرانی‌ترین دوران‌های زندگی ایرانیان و طولانی‌ترین دوره‌های بحرانی ما مردم بوده است. بحران جنگ جهانی اول و قحطی آن برای مردم ما و جنگ جهانی دوم و اشغال ایران یا بحران ناشی از کودتای ۲۸ مرداد بحران‌های بزرگی بوده است ولی بحران‌هایی بوده که بعد از چند سالی فروکش کرده است. اما بحران‌های پس از انقلاب هم به لحاظ تعدد و هم به لحاظ تداوم تاثیر عمیقی بر سلامت

اجتماعی ما داشته و روان ما را زخمی کرده و ارزش‌های بسیاری را زیر و رو کرده است و چشم‌اندازهای حل بحران هم دچار موج‌های کلان امید و نومیدی شده است. در واقع، در سال‌های انقلاب هر بحرانی به بحران تازه‌ای گره خورده و زندگی عادی را از مسیر خود دور ساخته است. پدیده مهاجرت و میل به گریز از وطن و هاویه سیاست و حکمرانی ولایی در تمام این چند دهه تداوم داشته و به تبعید اجباری یا خودخواسته میلیون‌ها ایرانی دامن زده است. به این ترتیب، جامعه ایرانی بدون اینکه بتواند از آسیب و ترومای یک بحران بیرون بیاید وارد بحران دیگری شده است و تروما به یک شاخصه هویتی در روان و رفتار جامعه بدل شده است.

این زیستن در بحران خلاصه زندگی نسل‌های پس از انقلاب است. «ناترازی‌های مالی و زیست‌محیطی»، «وضعیت خطیر روابط خارجی»، و «شکاف‌های عمیق اجتماعی و فرهنگی بین نسلی و درون‌نسلی» سه ابربحران امروز ایران است^{۱۱} و حاصل سوءمدیریت، گریز از عرف و واقعیت اجتماعی، ستیز با خویشتن و جهان و نگاه ابزاری، آخالزمانی و ایدئولوژیک به حکمرانی است. این بحران‌های عمیق و مزمن در دل خود تنازعات مهمی را میان دولت و ملت و میان طبقات اجتماعی حاکم و محکوم یا سرکوبگر و سرکوب‌شده نشان می‌دهد. تنش اجتماعی در هیچ دوره‌ای تا این اندازه بالا نبوده است. در دوران‌های پیشین عموم مردم پس از مدتی تن به تقدیر می‌دادند. در دوران پس از انقلاب این ویژگی تغییر کرده است زیرا آن مردم که بیشتر خصلت رعیت داشتند بتدریج خصلت شهروندی یافتند و نمی‌توانستند حقوق خود را نادیده بگیرند. بحران کلان دولت و ملت در اصل ناشی از تقابل میان این خودآگاهی شهروندی و آن رعیت‌طلبی و رعیت‌پروری طبقه حاکمه جدید است. به عبارت دیگر، این بحرانی است ناشی از رشد دردناک شهروندان و مقاومت حکومت در برابر آن. بحرانی که شهروند قدرت سرکوبگر و پدرسالار را در مقابل خود می‌بیند و به جای آنکه بتواند به حکومت تکیه کند ناچار است از آن بگریزد یا در برابر آن بستیزد و بی پناه می‌شود. زندان در ایران که بهترین فرزندان وطن را حبس می‌کند نشانه این بی‌پناهی است.

در طول چهار دهه گذشته این منازعه اجتماعی جریان رشد شهروندی را با بحران‌های ذهنی و روانی و گفتمانی همراه کرده و در اداره جامعه به بحران‌های زیست‌محیطی و مدیریتی بسیاری انجامیده است. مطالعات دهه نود شمسی ۱۰۰ بحران را در ایران

۱۱ به روایت مسعود نیلی اقتصاددان و صاحب منصب بعد از انقلاب. بنگرید به: «مبوه‌های تلخ یک درخت»، دنیای اقتصاد، ۳ شهریور ۱۴۰۳.

شناسایی کرده است که حجم عظیم مشکلات جامعه ایرانی را نشان می‌دهد.^{۱۲} نومی‌دی از آینده، از دست رفتن سرمایه اجتماعی و اعتماد عمومی، گسترش فقر و تبعیض و استصواب، ناکارایی قضایی، قاچاق و فریبگی اقتصاد زیرزمینی، فساد و تقلب و فریب در اغلب سویه‌های تولید و خدمات و مدیریت، وسعت یافتن حاشیه‌نشینی، تغییر الگوی خانواده و ریسک پذیری جنسی، کاهش امنیت عمومی بخشی از این مسائل است. و مادر بحران‌ها گریز از حکمرانی بر اساس نمایندگی است.

ناتوانی اولیای امور از حل این بحران‌ها و تن زدن از معیارهای نمایندگی به شکاف دولت و ملت دامن زده چندان که امروز به دره‌ای عمیق تبدیل شده است. وضعیت به جایی رسیده که در آن امور مردمی یله و ملت رها شده و طبقه حاکمه تنها به حل و فصل مسائل و منافع خود توجه دارد اما برای حفظ قدرت خود اذیت و آزار به مردم و خاصه زنان را فراموش نمی‌کند و فقیرسازی عمومی را راهی برای مهار ملت می‌بیند. نظام ولایی اساسا بحران‌زا و بحران‌زی است و بی‌اعتنا به مردم و اراده ایشان.^{۱۳} یعنی بحران می‌سازد و با بحران پیش می‌رود زیرا با موانع اجتماعی و طبیعی و سیاسی بسیاری در داخل و خارج کشور روبرو است. نظامی خلاف عرف است که تمام قوای خود را برای گذار از راه‌های ن بهره سرمایه‌گذاری کرده و با هزینه بسیار و اصطکاک شدید حرکت می‌کند. و به جای حل یک بحران تازه‌ای می‌آفریند.

محاسبات مهندسان سیاسی مبتنی بر دکترین شوک است. آنها آگاه از مقاومت مردمی تلاش می‌کنند از طریق وارد کردن شوک این مقاومت را درهم‌شکنند. اما تاب‌آوری جامعه ایرانی به دلایل تاریخی بسیار بیشتر از آن است که بسادگی به زانو درآید و در هم شکسته شود. در آخرین نمونه، جنبش مهسا با وجود همه آسیب‌ها توانست قدم بزرگی به پیش بردارد و پوشش اختیاری را به هنجار تبدیل کند. تمایز اصلی در این است که جامعه امروز خود را برتر از طبقه حاکمه می‌بیند و در طول سال‌ها آموخته است که با

۱۲ محمد مجتهد شبستری فهرست این بحران‌ها را نقل کرده است و می‌گوید: این تحقیق دلیل محکم دیگری است بر صدق و صواب محتوای مقاله «چرا دوران علم اصول و اجتهاد فقهی سپری شده است؟» که چندی پیش، از صاحب این قلم در همین وبسایت منتشر گردید. بنگرید به: «۱۰۰ مساله ایران»، ۱۸ مهر ۱۴۰۰،

<https://shorturl.at/nbSqt>

۱۳ بنگرید به: مهدی جامی، «چرا ولایت بحران‌زا و بحران‌زی است؟»، میهن، شماره ۳۸ (۱۶ بهمن ۱۳۹۹)،

<https://mihan.net/1399/11/16/3076/>

هر شوکی چگونه روبرو شود. این به معنای آن است که اعضای حاکمیت فاقد نفوذ اجتماعی اند خاصه به این دلیل که با جریان مستمر نخواستی جامعه ایرانی همسو نیستند و مدرنیته با همه‌ای هم که به آن تن داده‌اند از هر گونه ارزش مدرن و عقلانی تهی است. صداسیمای حکومت مظهر آن است.

سوی دیگر این بحران را در شناور شدن ارزش‌ها می‌توان یافت. کمتر ارزشی است که در این بحران بی‌تغییر مانده باشد. آدمی که بحران‌زده است و جامعه‌ای که در بحران دست و پا می‌زند چه بسا به تغییر ارزش‌هایش تن دهد. و وقتی همه ارزشهای اجتماعی در معرض تردید قرار گرفت تنها ارزشی که می‌ماند خوشباشی است. زیستن در تن و در لحظه و بقا به هر قیمت است. بازگشت به غریزه حیات.

اما بحران به صورت طبیعی سویه مقاومت را نیز زنده می‌کند. کوره هویت است. تاب‌آوری ایده‌ها و آرزوها را سخت به آزمون می‌گذارد. آنچه دودش‌دنی است دود می‌شود ولی آنچه باقی می‌ماند سخت استوار خواهد بود. بحران از یک منظر دعوت به بازاندیشی است. سوختن اشیای بیهوده در اجاق تجربه‌های روزگار است. رها شدن از قیدوبندهایی است که از آزمون سربلند بیرون نمی‌آیند. رای دادن به تداوم قدیم در جدید است و دست رد زدن به سینه هر آن چیزی است که تاب تداوم ندارد و انرژی و نشاط زندگی را از دست داده است. بحران تازه شدن ایده‌هاست. آزادی از تعهدات قدیم است و دل بستن به پیمان‌های جدید.

۷.۱۲ ناپایداری و عدم توازن

جامعه ایرانی در معرض مهندسی‌های گسترده دولت‌های قبل و بعد از انقلاب قرار داشته است و هر دولتی با ایده‌های کوشیده بر جامعه ایرانی رنگی بزند. این تلاش‌های رسمی از طریق دخالت‌های مستمر در نظام آموزشی و فرهنگی و اقتصادی و مدیریتی صورت گرفته و حکمرانی را در ایران به آزمایشگاه انواع ایده‌های ناتمام تبدیل کرده است. گذشته از اینکه ایده‌ها چقدر درست بوده و تا چه اندازه به دست افراد و سازمان‌های کارآمد اجرا شده، صرف این آزمایشگاهی دیدن جامعه موجب بی‌ثباتی و سطحی از هرج و مرج شده است. آمرانگی در حکمرانی هم - که شاید می‌توانست استقرار و ثباتی ببخشد - چه در عهد پهلوی دوم و چه در عهد ولایی مدام موج برداشته و فرونشسته است. بعد از آخرین تلاش‌ها در کنفورم‌سازی جامعه که با رای به اصلاحات به شکست فاحشی ختم شد و تلاش‌های ناکام پس از آن در دوره احمدی‌نژاد و رئیسی، اکنون وضعیت به گونه‌ای درآمده که کسی حرف کسی را نمی‌خواند. طرح‌ها ناپخته اجرا یا در میانه رها می‌شوند. سازمان‌ها

استقرار مدیریتی و راهبردی ندارند و با رفت و آمد هر مدیری همه چیز جابجا می‌شود. بنابراین قوانین حتی اگر درست هم وضع شده باشند غالباً معطل و نیمه‌کاره می‌مانند. میانه فقه و قانون و مصلحت روز سیاسی گرفتاریم. حکمرانی بنیان استواری ندارد و مثل کشتی در امواج هر روز به سویی کژ و مژ می‌شود. و چون هدایت جامعه به میزان زیادی در دست دولت است، جامعه همسویی و حرکت در جهت معین را از دست داده است و دست کم از دولت و ایده‌های ناکام آن هر روز فاصله بیشتری پیدا کرده است. از اینجا است که شکاف میان دولت و ملت به حدی رسیده که دشوار می‌توان بر آن پل زد یا آن را ترمیم کرد.

در سوی ملت نیز این ناپایداری قانونی و حقوقی و مرامی بحران بزرگی درست کرده که در میل بی مهار به مهاجرت دیده می‌شود. به نظر بسیاری از ایرانیان زندگی جای دیگری است و باید وطن را ترک گفت تا به آرامشی در زندگی دست یافت. وطن در قید حاکمیتی است ضد زندگی. برای همین میل زندگی همین زندگی متعارف با شادی‌های معمولی آن همه‌گیر شده است. اما آنها که مانده‌اند نیز در انواع ناپایداری‌ها زندگی می‌کنند. وضع اقتصادی شکننده و بی ثبات است. آینده معیشت و اقتصاد خانوار و بازار نامعلوم است. شیوه‌های ارتقای اجتماعی روشن نیست. هر کسی به هر جایی می‌تواند برسد بدون اینکه معیارهای روشنی جز روابط نهان و آشکار بر آن حاکم باشد. مدرسه دستخوش دوقطبی‌گرایی به ایدئولوژی و گریز از هر چه اتوریته است. محتوای آموزش و تربیت نسل نو برای فردای ایران به مساله ثانوی تبدیل شده است. معیار خوبی کار و خدمات و کیفیت شناور است. اعتماد اجتماعی سخت لرزان است. ناچار بازار فریب گسترده است. نه به روغن و برنج و شیر و ماست می‌توان اعتماد کرد نه به دارو و درمان و تامین اجتماعی. تلویزیون مظهر ابتدال تولید محتوا شده است و سینما بهتر از آن نیست و ناشر و مولف و مترجم هر یک سازی می‌زنند که معلوم نیست چقدر گوشنواز است یا شنونده‌اش کیست.

وضعیت شبیه فروپاشی اجتماعی است. ملت دولت ندارد. دولت ملت را رها کرده است. وضعیت اپوزیسیون بهتر از نظام مستقر نیست. حتی در زندان و میان زندانیان سیاسی هم فرهنگ آمرانگی و استبداد حاکم است.^{۱۴} چه باید کرد؟ آیا نجات بخشی از

۱۴ گزارش تکان‌دهنده فائزه هاشمی از زندان اوین در مورد استبداد زندانیان پیشکسوت و ایجاد جو ارباب در مقابل منتقدان همبند خود سند مهمی در سیاست و هویت سیاسی است و افشاگر گرایش‌های کسانی که مدعی رهبری جنبش‌های دموکراسی خواه‌اند. بنگرید به گزارش بی.بی.سی فارسی: «زندان در زندان»؛ نامه فائزه هاشمی از زندان اوین، ۲۰ شهریور ۱۴۰۳.

راه می‌رسد؟

۷.۱۳ گم شدن منجی

فرهنگ انتظار دست کم از عهد صفوی به این سو در اندیشه ایرانی حاضر و مسلط بوده است. تصور صفویان این بود که حکومت‌شان به ظهور امام غایب و آخرالزمان پیوند می‌خورد چنانکه خلف ایشان در انقلاب اسلامی هم چند دهه این اندیشه را تبلیغ می‌کرد که اوج آن به دوران احمدی نژاد ختم شد و سپس به صورت حاشیه‌ای در اندیشه امثال میرباقری‌ها ظهور یافت که البته مثل خیلی چیزهای دیگر از اعتبار افتاده‌اند. ولی ادعاها ادامه دارد و هر روز کسی در روایا از امام غایب دستوری و تاییدی می‌گیرد یا در بیداری مدعی می‌شود که امام زمان است. عهد قاجار شاهد برآمدن باب و بهاء بود و شکل گرفتن آیین بهائی که اساس آن باز بر اندیشه ظهور استوار است. امام زمانی‌ها با بهائیان ستیزه می‌کنند اما خود از همان اندیشه تغذیه می‌کنند. حتی بسیار کسان بدون اینکه مدعی باشند امام زمان اند مدعی اند ناجی مردم ایران و عراق و فلسطین و یمن اند و در اندیشه مدیریت جهان اند.

بعد از دوران شیفتگی به خمینی ما منجی تازه‌ای در خاتمی پیدا کردیم. هر چند او مدام گفت که قهرمان نیست و ملت نباید دنبال قهرمان باشد. یعنی منجی. اما بیست و پنج سال بعد آنچه در دقیقه اکنون آشکار است پایان فرهنگ انتظار منجی است چنانکه می‌شناسیم. ایرانیان اکنون دیگر به هیچ منجی غیبی و غایبی اعتقاد ندارند. نه سید و قهرمان و میر و امامزاده‌ای نه شاهزاده‌ای. «نجات دهنده در گور خفته است» زمانی بیان نومیدانه امیدی بود به کسی که می‌آید. چشم داشتیم و انتظار می‌کشیدیم که بیاید. اما امروز نه گوری هست نه امید آن که کسی می‌آید و نه نجات دهنده‌ای در افق پیدا است. چاه جمکران هم در انحصار حکومت قرار گرفته است و نامه‌هایش به ناکجا می‌رسد. مدعی بسیار است اما منجی گم شده است. گویی انسان ایرانی گم شده است. همان نیست که روزگاری نزدیک همچنان به منجی دل بسته بود. انسان ایرانی در حال گریز از خود است تا شاید دوباره خود را پیدا کند. خود منجی خود بشود.

۷.۱۴ انقلاب برای زندگی

انقلاب‌های قرن بیستم از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه تا انقلاب ۱۹۷۹ ایران انقلاب‌های مرگ بوده‌اند. به نام آرمان و فردای بهشتی صفت و ایده‌های ایدئولوژیک، امروز مردمان را به جهنم تبدیل می‌کردند. ایران در پیروی از این وسوسه عصر جدید در پی انقلابی رفت که

نمی‌توانست از الگوهای خود جدا بماند. الگوی فرانسوی ۱۹۶۸ و الگوی روسی ۱۹۱۷ در آن به هم آمیخته بود اما نهایتاً الگوی روسی برنده شد. الگوی فرانسوی می‌توانست به بازاندیشی ارزش‌های مردسالار و پدرسالار و فرمانسالاری مطلقه منجر شود. ولی موج پوپولیسم درس‌آموخته از شوروی به آن مجال رشد نداد سهل است به سرکوب آن به نام لیبرالیسم پرداخت. بنی صدر و بازرگان هر دو قربانی شدند تا الگوی لیبرال میرانده شود. جنگ هم به مثابه نعمت به الگوی روسی کمک کرد. جنگی که اگر قربانی شدن بازرگان و اشغال سفارت آمریکا به دست دانشجویان خط امام نبود پیش نمی‌آمد و به قربانی شدن بنی صدر هم نمی‌رسید.

دلایل بسیاری وجود دارد که چرا الگوی روسی غلبه کرد. اما از آن میان چپ‌گرایی بیش‌ترین روشنفکران، چپ‌اندیشی بیشترین انقلابیون مسلمان، بافت رعیتی اکثریت جامعه، افسانه بازگشت به اسلام ناب و خالص، و رهبری روحانیت که بیش‌تر از طبقه متوسط به طبقات به اصطلاح مستضعف گرایش داشت و در بیش‌ترین موارد از همان طبقات برآمده بود و بدبینی به کسانی که در دوره شاه رشد کرده بودند و سری توی سرها در آورده بودند - یعنی رقابت سیاسی و طبقاتی و برتر دانستن مستضعفان - از آن دلایل داخلی است که می‌توان به فشرده‌گی از آن یاد کرد. اما در سوی خارجی هم دلایل قوی وجود داشت که الگوی روسی را حاکم کند. الگوی لیبرال که حداکثر به تغییر مقامات دوره شاه به مسلمانان تحصیل‌کرده در غرب مثل بازرگان و امیرانظام و بنی صدر و یزدی و امثال آنها می‌انجامید نمی‌توانست چپ‌کمونیستی را در ایران مهار کند. و جنگ سرد حاکم در آن دوران حکم می‌کرد که نیرویی ضدچپ روی کار بیاید و قرعه به نام روحانیت زده شد که تصور می‌شد به دلیل عقاید مذهبی متعصبانه هرگز با چپ کنار نخواهد آمد اما با غرب مشکل بزرگی نخواهد داشت. الگوی چپ مسلمان یا اسلام مارکسیستی نسخه خوبی بود که هم مسلمانی داشته باشد و هم چپ‌نمایی کند تا میدان را از دست چپ‌کمونیستی بگیرد. چرخش به سمت مذهب و استفاده ابزاری از آن در مقابله با شوروی ضد‌مذهب دست کم از دوران سوهارتو در اندونزی شناخته شده بود.^{۱۵} اشغال سفارت آمریکا نقطه عطفی در این چپ‌نمایی اسلامی بود. انقلاب ایران انقلابی در خدمت راست با ایده‌های چپ‌گرایانه بود. و با حذف وسیع نیروهای چپ‌کمونیستی و سپس حذف مسلمانان منتقد و مخالف از بازرگان تا منتظری و میرحسین موسوی همراه

۱۵ در منازعات اندونزی در نیمه دهه پنجاه میلادی که در آن سوهارتو روی کار آمد حدود یک میلیون نفر کشته شدند. در همان ایام در ایران هم کودتای ۲۸ مرداد مصدق را کنار زده بود. انقلاب ایران در دهه هفتاد نسبت به اندونزی یک انقلاب مخملی به حساب می‌آید. درباره آن سالهای اندونزی بنگرید به: وینست پوینز، روش جاکارتایی، افشای سیاست آمریکا در کشتار کمونیست‌ها، ترجمه شهریار خواجیان، تهران: ققنوس، ۱۴۰۲.

بود. و نظامی روی کار آورد که از همه جهت چپ‌نمایی و حذف استالینی در آن غلبه داشت.

تکاپوی جامعه تحول‌خواه ایران بتدریج به این نتیجه رسید که باید کاری کند. باید در مقابل حذف و تبعیض بایستد. این جنبش اصلاحات را رقم زد و پیروزی شگفت‌آور خاتمی را که هنوز می‌توانست آن چهره آرمانی اسلام رحمت را نمایندگی کند. سپس یک دوره فترت چهارساله پیش آمد که تا مردمی که از اصلاحات نومید شده بودند یکبار دیگر به صحنه بازگردند و به جنبش سبز در ۱۳۸۸ شکل دهند که باز رهبری‌اش را یکی از همان چپ‌های مسلمان به عهده داشت اما کسی که منتقد ولایت مطلقه و فریبکاری و فساد فراگیر بود. هنوز ملت می‌خواست در چارچوب مرام‌ها و چهره‌های انقلاب حق خود را استیفا کند. ولی در نهایت، در تازه‌ترین جنبش اجتماعی خود یعنی جنبش زن زندگی آزادی از همه این قید و بندها رها شد و دیگر رهبری نداشت. رهبری را خود مردم بر عهده داشتند. مردمی که به طور قطع از همه آرمان‌های انقلابی پیشین گسسته بودند. از هر نوع تحمیل و حذف و تبعیض به نام دین و دولت و روحانیت و مرجعیت و مردسالاری خسته بودند. انقلابی که از یک زن شروع شد. زنی که الگوی تمام عیار این جنبش است؛ مهسا امینی.

مهسا امینی چریک نبود. مبارز نبود. سابقه زندان نداشت. سیانور زیر زبان نمی‌گذاشت. کار محرمانه‌ای نمی‌کرد. در خانه تیمی نبود. قصد براندازی هم نداشت. کسی را نداشت. خود خودش بود. زنی همچون هزاران زن دیگر ایرانی. و هزاران زن دیگر ایرانی را به دنبال مرگ خود به خیابان کشاند. اینجا دیگر رژیم هیچ بهانه‌ای نداشت. هیچ چیزی که رژیم آن را بهانه سرکوب کند وجود نداشت. اما سرکوب کرد. زنان و دختران بزرگ‌ترین قربانیان‌اش بودند. زیبایی و جوانی قربانیان‌اش بودند. چشم‌هایی که آینده‌داری را می‌خواست هدف قرار گرفت. سنگدل‌ترین پلیس‌ها و شبه‌پلیس‌ها به جان عادی‌ترین مردم افتادند. و پرده‌ها افتاد.

جنبش زن زندگی آزادی زنان را آزاد کرد. شهروندان را آزاد کرد. نافرمانی را گسترده. آنچه را که رژیم از آن می‌ترسید علنی ساخت. حجاب برداشته شد. رژیم درس نگرفت. قول اصلاح داد اما در نهایت به تنظیم قانونی پرداخت برای مجازات عمومی. برای مجازات هر کس که بخواهد از حجاب تحمیل و تبعیض بیرون آید. قانونی که این بار نه چریک و مبارز سیاسی که مردم عادی و زنان و دختران محصل را هدف می‌گرفت.

جنبش زن زندگی آزادی تغییری بنیادین در هویت ایرانی است. انقلاب شهروندان

است. نفی و رفض هر نوع انقلابیگری از نوع قرن بیستمی است. دنبال مرگ نیست. دنبال زندگی است. زندگی خواه است. و قاعدتا نمی‌تواند با رژیم‌هایی که هر چه دارد از مرگ بر این و آن دارد کنار آید. این تحولی شگفت‌آور است که آینده را رقم می‌زند. آینده‌ای که ۲۵ سال است دارد رشد می‌کند. آینده‌ای که در همان انقلاب ۵۷ هم وجود داشت اما در غوغای سیاست و چریک‌بازی و جنگ سرد خاموش ماند و مطرود شد. اما امروز روز دیگری است و روزگار دیگری در انتظار ایران و ایرانی است. روزگاری که در آن مهساها خود خودشان باشند. و این مردان را هم تغییر داده و خواهد داد. مردانی که همپای مهساها خواهران‌شان مادران‌شان خواهران‌مان مادران‌مان قدم برداشتند و بردارند. انقلاب کنونی ایران انقلاب زندگی است. انقلاب آزادی است. آزادی از هر نوع حذف و تبعیض و تحمیل و استصواب و پدرسالاری کسانی که به قدرت مطلقه می‌اندیشند. بازگشت است به راستی با خویشتن و طبیعت و جهان. انقلاب توزیع قدرت است میان شهروندان. شهروندان عادی. شهروندانی که جهنم ولایت مطلقه را از سر گذرانده‌اند تا به بهشت ولایت همگانی برسند.

زمانی فروغ هم از کسی می‌گفت که باید بیاید:

کسی می‌آید

کسی می‌آید

کسی که در دلش با ماست، در نفسش با ما ست، در صدایش با ما ست

کسی که آمدنش رانمی‌شود گرفت

و دستبند زد و به زندان انداخت

امروز دیگر کسی منتظر نیست که امام و رهبر و پیشوایی بیاید. روزگار تعمیم امامت است. جنبش را هر کسی که در دلش با ما ست در نفس‌اش با ما ست در صدایش با ما ست رهبری می‌کند. و این «من گسترده» و انبوهه من‌ها را البته نمی‌شود گرفت و دستبند زد و به زندان انداخت. چنین قدرتی وجود ندارد وقتی مردم قدرت خود را دریافته باشند. و ما در آستانه زمان ظهور این قدرت مردمی هستیم که نه در یک فرد که در همه مردم پیکرینه می‌شود. جنبش زن زندگی آزادی پایان فرهنگ انتظار برای آمدن کسی است. گذر از آخرالزمان است و رسیدن به اول‌الزمان. نو شدن. نوروز. و تولدی دیگر. بازگشت به زندگی. بازگشت به مادر طبیعت. تسلیم به طبیعت چیزها. آبتنی کردن شادمانه و شیرین در رودخانه هویت.

